

بحران معنویت در باختر زمین

محمد جواد حیدری *

دیباچه

امروز همواره بحث از تغییر و تحول است. تحولی فراگیر که به باور برخی از پژوهشگران، در ثابت‌ترین معیارهای بشری رسوخ کرده است و بسان موریانهای، پایه‌های ثبات را در زندگی انسان متزلزل می‌سازد. در نظر آنانی که به این فرایند باور دارند، هیچ یک از دانشهای بشری در برابر این تغییرات، تاب مقاومت نخواهد داشت و حتی ارزشهای مقدس و پایه‌های مذهبی و علمی نیز دست‌خوش تطوّر و تغییری عظیم خواهد شد. برداشتهایی این چنین از تحولات جدید باختر زمین و برخی علل دیگر موجب آن گشته که پاره‌ای از اندیشمندان نوگرا در نظریات خویش، همه حقایق را تسلیم تمایلات و سبک و سلیقه انسان این عصر کنند و به کهنگی و فرسودگی حقایق که بشر آن را قبول دارد و آن یعنی مذهب - فتوا دهند. آنها در شیوه اندیشه خویش بیشتر به طبیعت و علوم طبیعی متوسل شده و بی هیچ دلیل درستی، با استناد به برخی اکتشافات نو و سیر جبری طبیعت، زمانه و تاریخ، ثبات و بقای ارزشهای انسانی را انکار می‌کنند. عجیب اینکه در طول قرن‌ها روند طبیعت، در نظام قانونمندی

* دکتر محمد جواد حیدری کاشانی، عضو هیأت علمی دانشگاه قم است.

فصلنامه مطالعات بین‌المللی (ISJ)، سال سوم، شماره ۲، پاییز ۱۳۸۵، صص ۱۷۴-۱۶۱

جهان تغییر قابل ملاحظه‌ای رخ نداده و بسیاری از حقایق مقبول بشر، همان ثبات خویش را داراست؛ چنانکه بسیاری از قوانین و حقایق طبیعی نیز تغییر محسوسی نکرده است و باور به این سیر جبری - در فرض درستی آن - مؤید دیدگاه مخالف آنان خواهد بود. انسان نیز در ارتباط خویش با متن واقعیت، دچار تغییری بنیادین نگشته است؛ تولد و زندگی و سیر او به ضعف و سستی و مرگ با همه تحولات ظاهری محیط و تصور او از جهان تغییر نمی‌کند و وضع کلی او در عالم وجود، میان دو بی‌انتهای آغاز و انجامی مجهول قرار گرفته و ثابت است.

این نظریات با رشد متورم صنعت، زمانی موجب آن گشته بود که بشر به ویژه انسان باخت‌زمین، تحت تأثیر توهم ذهنی خویش و سرمستی ناشی از آن، بنیاد عقاید خویش را با تند باد انتقاد و بدگویی، از بیخ بر کند و به کلی ماهیت حقیقی و معنوی خود را فراموش کند و یکباره به موجودی کاملاً مادی بدل شود. در آن هنگام، خودخواهی و خودرأیی بشر، دیگرانی که فروغ انسانیت، هنوز در وجودشان نمودی داشت را او می‌داشت تا توان این خود رأی انسان مادی باخت‌زمین را بردازند. طبیعت و محیط زندگی نیز رفق خویش را از دست داد و آرامش و سکون از بین رفت. انسان این عصر به دست خویش، پایه‌های آسایش خویش را خراب کرد و آثار پیشینیان را که طی سالها رنج و تجربه، به دست آمده بود، با بی‌اعتنایی خود، محو و نابود کرد. در چنین محیطی که همه چیز در برابر فطرات انسان، صف‌آرایی کرده بود، ناگهان صدای نجات‌خواهی انسان این عصر بلند شد و فطرت خفته بشر، بار دیگر قدرت خویش را نشان داد. خواستار تعدیل نظامهای فکری و اجتماعی حاکم بر محیط خویش شد؛ از این‌رو جو حاکم، یا گرایش شدید مادی خویش، راه را بر خواسته‌های اصیل انسانی بسته بود. چنین انقلاب روحی با بازنگری مبادی فکری مادی‌گری و بازگشت به سوی عقاید گذشته همراه شد و انسان قرن بیست و یکم، دریافت که حرکتی خطرناک را آغاز کرده است. از این‌رو این قرن را باید قرن زنده شدن دوباره معنویات دانست.^۱

مذهب‌زدایی در جهان اسلام

جهان اسلام نیز همچون مجموعه‌های فرهنگی دیگر از آسیب مذهب‌زدایی که از باختر آغاز شده بود، از سالها پیش، مبانی اصیل اسلامی به وسیله پاره‌ای از دانشوران، دچار چالشی عمیق گشت. این روند، گاه با تحریف معنوی عقاید و احکام اسلامی همراه بود و گاه نیز سیری کاملاً متضاد با مذهب داشت. آثار سوء این تأثیرپذیری، در حالی که باختر به فکر بازسازی باورهای مذهبی خویش است، هنوز نیز ادامه دارد. گویا بانیان این تقلید، هنوز به ام‌العقاید خویش یعنی باختر زمین نظری نیافکنده‌اند تا ببینند، انسان باختر زمین در پی یافتن ریشه‌های خویش می‌کوشد تا از امواج خروشان ضد فطری بشر خارج شود و دریابد که اهمیت فوق‌العاده دین در زندگی انسان، بر اندیشمندان باختر زمین آشکار شده است.

به هر روی، تحولات فکری در باختر چنان تأثیری بر مجموعه‌های اسلامی نهاده است که همگان را از متفکران طرفدار دین تا دانشوران ضد مذهب - به تفکر و پژوهش واداشته است. در میان روشنفکران مسلمان - به معنای اصطلاحی نه حقیقی - سه جریان عمده تحت تأثیر فرهنگ و تمدن باختر زمین به وجود آمده است و همواره سبب‌ساز مناظرات متفکران شده است. این سه جریان عبارتند از:

۱. مارکسیسم: که تحت تأثیر آموزه‌های مارکس و برخی دیگر، در میان بسیاری از جوامع، برای رهایی از وضع نامطلوب گسترش یافت که البته با ثبات تاریخی و عدم کارایی آن، جاذبه خود را از دست داده است؛

۲. لیبرالیسم و پوزیتیویسم: این دو جریان هم‌سو، در آغاز بیشتر در ابعاد سیاسی اجتماعی و دینی آن تبلیغ می‌شد و هم‌اکنون علاوه بر آن به برخی از ابعاد فلسفی و فرهنگی نیز گسترش یافته است؛

۳. اگزیستانسیالیسم: که تحت تأثیر اندیشه فیلسوف مشهور آلمانی، «مارتین هایدگر» شکل گرفت و اکنون در پاره‌ای از اندیشه‌ها رسوخ کرده است.

تأثیرات نا مطلوب جریانات فکری

ویژگی مشترک دو جریان اخیر لیبرالیسم، پوزیتویسم و اگزیستانسیالیسم اعتقاد به تعارض میان عقل و وحی و مخالفت با ابعاد عقلانی و استدلالی مکتب اسلام است که به بنیاد اعتقادی اسلام از دو سو تهاجم کرده است. طرفداران پوزیتویسم، توجه به عالم «حس» و ماده را بنیاد تفکر و تفسیر جهان هستی و دین اسلام قرار می‌دهند و ابعاد غیرمادی اسلام را تا سر حد مسایل طبیعی و حسی تنزل می‌دهند. گروه باورمند به اندیشه اگزیستانسیالیستی با بینشی نامتعادل کلیه ابعاد مادی، حسی و علمی تفکر و تمدن اسلامی را به فراموش می‌سپارند و به نوعی عرفان فاقد سلوک و عمل و کاملاً نظری و متناقض و توهم انگیز مبادرت می‌ورزند. از این رو در عرصه عمل و در رویارویی با مسایلی همچون پیشرفت و صنعت دچار تشمت و درماندگی می‌شود.

برخی از روشنفکران باورمند به فلسفه‌های تحلیلی و پوزیتویستی با طرح فلسفه دین و کلام جدید که البته در جای خود شایسته بحث و بررسی است سعی در تحمیل فرهنگ مسیحی در آمیخته با اندیشه‌های مادی، بر جهان اسلام دارند و تلاش بسیار می‌کنند تا اثبات کنند که اسلام همانند مسیحیت در عصر جدید به تصحیح و تکمیل کاستیها نیاز دارد. پاره‌ای دیگر از این مرحله نیز بالاتر رفته و ادعا می‌کنند که اساساً حقیقت ادیان را حتی پیامبران نیز - جدای از محدودیت فکری بشری خویش - در نیافته‌اند، چه رسد به انسانهای عادی. از این رو حقیقت دین را غیر قابل شناخت واقعی و دسترسی می‌دانند. این گروه با سرایت دادن اندیشه نسبیت به دایره فهم دین اسلام، مسأله اعتقاد به اسلام را امری کاملاً نسبی و در نتیجه شخصی اعلام می‌کنند و مایل به جدایی دین و سیاست می‌شوند. در حقیقت، فلسفه‌های موجود در جهان باختر، آنچنان متشتت و پراکنده است که شاید نتوان حد جامع قاطعی از آن ارایه کرد. این تشمت و پراکندگی و تأثیر آن بر جوامع غیر باختر موجب گشته است که نتوان، تمام گرایشهای موجود در جهان اسلام را محدود به چند فلسفه خاص باختر و غیر باختر کرد و گاه نیز در پاره‌ای از اندیشه‌ها، مجموعه‌ای از

نظریات فلسفه‌های متفاوت باختر گرد آمده است که احصاء و ریشه‌یابی هر یک از آنها مجالی طولانی و کوششی نامحدود می‌طلبد. آنچه امروزه برای جوامع اسلامی برای دفع جریانات نادرست روشنفکری لازم به نظر می‌رسد، بررسی سیر تاریخی و علل شکل‌گیری تفکرات کنونی باختر است؛ چرا که با چنین ریشه‌یابی می‌توان مرز قاطعی میان اندیشه‌های باختر زمین و اندیشه‌های فراگیر اسلام قایل شد و راه را بر هر گونه التقاط سد کرد. تحلیلی تاریخی در این باره، راهگشای هر گونه تلاش فکری در این زمینه خواهد بود. از آنجا که در تأثیر فکری جهان باختر بر عالم اسلام، بیشتر بر مسایل دینی و مذهبی تکیه می‌شود، در بررسی تاریخی شکل‌گیری و تحولات فکری باختر، بیشتر به روند تغییرات دین‌پژوهی توجه می‌کنیم.

تاریخ تحولات فکری و دین‌پژوهی در باختر

با پذیرش آیین مسیحیت از سوی امپراتوری روم و قدرت یافتن کلیسا، دورهٔ هزار ساله‌ای آغاز گشت که ویژگی بارز آن ایجاد فضای فکری یک سو به مسیحی بود.^۲ با معرفی عقاید مسیحیت به عنوان آراء رسمی و پذیرفته شده، باب نظریه‌پردازی و تعاطی و تبادل فکار به روی دانشوران بسته شد. یکی از پیامدهای همین رخداد تاریخی، تعطیل شدن مدارس و دانشگاه‌های یونان و اسکندریه به وسیلهٔ امپراتور روم^۳ و پراکنده شده ارباب علوم و خواهندگان دانش از این دو مرکز علمی بود. این واقعه ریشه در ناهماهنگی افکار فلسفی با عقاید مسیحی - در آغاز داشت. از سوی دیگری با تلاش‌های فراوان دانشمندان در دو حوزهٔ فکری یونان و اسکندریه بسیاری از آراء علمی و دین‌پژوهی یونان، در اذهان جا گرفته بود. این جو فکری حاکم و تلاقی سه فرهنگ مسیحی، یهودی و یونانی، رهیافت نوینی را در دین‌پژوهی تطبیقی پایه‌ریزی نمود. فلاسفه‌ای همچون اگوستین و آکویناس در مهدی مسیحیت، عقاید آن آیین را در قالب فلسفه یونانی به اذهان فلسفه پسند آن دوران خوراندند و بدین وسیله گام مهمی در پیشبرد سیر دین‌پژوهی در باختر برداشتند.

ویژگی این نظام دین‌پژوهی آن بود که افکار فلسفی و علمی یونان را به ابزاری برای

اثبات حقانیت ایین مسیحیت و عقاید و احکام آن بدل کرد. هر آنچه توانایی تبیین و توجیه «چرایی» عقاید مسیحی را داشت، مقبول واقع شد و آنچه از چنین ویژگی برخوردار نبود طرد و نفی شد.^۴ افزون بر افکار فلسفی، رفته رفته کلیه آراء علمی یونان به شکل پشتوانه عظیمی برای تبلیغ مسیحیت درآمد و با اصول و ریشه مسیحی گری پیوند خورد، بطوری که این آراء عقاید مذهبی محسوب شد و مخالفان را به شدت آزار می داد.^۵

علامه طباطبایی با اطلاع دقیق از این مباحث به نقد و نظر پرداخت و رسالت خویش را انجام داد و اکنون بر ماست که راه او و شیوه و روش او را در عرصه دین پژوهی بپاییم. به طور کلی در قرون وسطی، الهیات از دو عامل نقل و عقل بهره می جست و این دو در جهت استحکام پایه های مسیحیت آمیخته شده بود. اما در این میان عقل در درجه دوم اهمیت قرار داشت و در حقیقت وسیله توجیه نقل محسوب می شد. از این رو هر گاه عقیده ای مذهبی با توجیحات عقلی همراه نبود با این استدلال که عقل توانایی درک نقل را ندارد، آن رأی و عقیده پذیرفته می شد.

تزلزل در ارکان دینی و الهیات باختر

قرن چهاردهم میلادی، سر آغاز رخدادهایی است که از دو سو، دین پژوهی را در باختر متحول می ساخت. این جریانها پیوسته از طرفی بنیاد فلسفه یونانی را که با فهم دین در هم آمیخته بود، متزلزل می ساخت و از سوی دیگر، پیشرفت علوم تجربی، آراء علمی یونان را که توجیهی برای عقاید مسیحیت محسوب می شد، باطل می کرد. در انگلستان و فرانسه گرایش به اصالت تسمیه^۶ و دوری از عقل گرایی، فلسفه متافیزیکی را متزلزل و پایه های آن را نابود می ساخت. در فرانسه نیز درباره طبیعیات ارسطو مناقشه واقع شد و کم کم، آراء علمی در آمیخته با فهم نصوص دینی، یقینی بودن خود را از دست داد. زمزمه ناسازگاری فلسفه با عقاید مسیحیت - عقل و دین - و اختلافات ارباب کلیسا با یکدیگر و با فرمانروایان، بی تفاوتی مردم را به عقاید مذهبی برانگیخت و گرایش به سوی زندگی مادی

و چشم‌پوشی از مسایل ماوراء طبیعی و الهی^۷ را پدید آورد. از پیامدهای دیگر این وقایع، طرز تلقی جدیدی از فهم دین و در نتیجه پیدایش مذهب پروتستان و نظریه ناسازگاری دین و سیاست است. سرانجام در اواسط قرن پانزدهم، با سقوط امپراتوری بیزانس زمینه یک تحول فکری فراگیر و همه‌جانبه در اروپا پدید آمد و به دستگاه پاپ از هر سو هجوم فکری و علمی شد. گرایش عمومی به علوم تجربی، در قرن شانزدهم سبب‌ساز کشفیات جدید همچون کشفیات کپلر، کپرنیک و گالیله شد. این اکتشافات، فلکیات بطلمیوس و طبیعیات ارسطو را که عقاید مسیحیت در آمیخته بود - از دایره حقایق به در برد و آنها را عقایدی خرافی معرفی کرد. همین تغییر و تحول در نحوه نگرش به طبیعت زمین را به کره کوچکی در کنار کهکشانها تبدیل کرد در نتیجه عامل توجیه اشرافیت انسان از بین رفت. از این رو درباره آیات کتاب آسمانی در شرافت و افضلیت انسان که سالها با همین آراء خرافی تبیین می‌گشت تردید شد. این تحولات فکری باعث طرد روش عقلی - در میان روشهای فهم دین - شد. زیرا عموم دانشمندان، اشتباهات و درک نادرست حقایق را متوجه عقل و استدلالات عقلی می‌دانستند.

موهومات مسیحیت و خلاء فکری در باختر

پیشرفت علوم تجربی در زمانی به وقوع می‌پیوست که تعصب و مقاومت روحانیان مسیحی در برابر این کشفیات و تضاد ظاهری عقاید مذهبی با علوم، بدبینی مردم را به ارباب کلیسا و دین و مذهب و وسایل توجیه آن بر انگیخته و در نتیجه با نابودی تنها فلسفه رایج آن عصر - اسکولاستیک - اذهان عموم با خلاء فکری و عقیدتی روبه‌رو شد. ابطال‌پذیری عقاید مسیحیت و مسایل علمی قدیم که سالها در ذهن مردم یقینی و درست به شمار می‌آمدند باعث ایجاد حس بدبینی به تمام یقینیات و در نتیجه بروز شک‌گرایی شد. از این رو، پاره‌ای از دانشمندان در این دوره به صراحت درباره یقینی بودن کشفیات تازه علمی نیز تردید می‌کردند.

رویکرد احیاگرانه فکری و دینی در باختر

در قرن هفدهم میلادی فعالیتهای مختلفی برای ترمیم ویرانیهای فکری رنسانس و از جمله مبارزه با شک‌گرایی و اثرهای سوء آن بر دین و عقل انجام گرفت. کلیسائیان غالباً در صدد برآمدند که وابستگی مسیحیت را به عقل و علم ببرند و عقاید مذهبی را از راه دل و ایمان تقویت کنند. ولی فلاسفه و دانشمندان کوشیدند تا پایه محکم و تزلزل‌ناپذیری برای دانش و ارزش بجویند، به گونه‌ای که نوسانات فکری و طوفانهای اجتماعی نتواند بنیاد آن را نابود سازد.

در این دوران برخی از دانشمندان نیز برای سامان‌دهی به وضعیت فکری موجود و مبارزه با شک‌گرایی و جبران خلاء فکری، بار دیگر به دامن عقل پناه بردند و از راه استدلال‌های عقلی وجود حقایق را در عالم خارج اثبات کردند. این رویکرد، نقطه عطف دوباره‌ای در جهت احیای روش عقلانی در حیطه معرفت‌های مقبول بود. در حالی که باختر زمین در فهم حقایق دینی، مسیری ضد عقلی را می‌پیمود، این افکار و آراء در آن عصر تزلزل فکری مایه آرامش خاطر بسیاری از دانش‌پژوهان و دینداران گردید و دین‌پژوهان دیگری نیز در تحکیم مبانی این نهضت فکری کوشیدند. ولی به هر حال، این کوششها نتوانست روش عقلی را همچون گذشته در میان روش‌های علوم رواج دهد. از سوی دیگر توجه عموم دانشوران به علوم تجربی معطوف شده بود و باعث کندی رشد روش عقلی می‌شد. در حالی که روش تعقلی در قاره اروپا تجدید حیات می‌کرد و عقل، رفته رفته مقام و منزلت خود را در معرفت حقایق دینی باز می‌یافت، همزمان گرایش به اواخر قرون وسطی باز می‌گشت که قائلان به اصالت تسمیه^۸ با سخنان خویش درباره اصالت عقل مناقشه می‌کردند و تردید داشتند. دوره اوج این جریان از اواخر قرن هفدهم تا حدود یک قرن بعد ادامه داشت.

خلاء فکری موجود و زمینه‌های شک‌گرایی و عدم رشد کافی تعقل‌گرایی از یک سو و پیشرفت چشمگیر علوم تجربی از سوی دیگر، باعث شد تا تجربه و آزمایش جایگزین استدلال‌های عقلی شود. این شیوه معرفت و شناخت به دایره فهم دین نیز سرایت کرد و آن

را به روشی نو در فهم حقایق دینی بدل کرد. دانشمندان، انتقادات بسیاری بر عقل و روش عقلی وارد کردند و حس و تجربه، سرچشمه همه شناختها شد.

رهیافتهای فکری قرن نوزدهم

در قرن نوزدهم تغییرات بسیاری در زیر ساختهای فکری رخ داد. تحولاتی نظیر انتشار نظریه داروین، گسترش فتوحات استعماری اروپاییان، پیشرفتهای مردم‌شناسی و باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و پیدایش نظریات جدید در باب منشأ دین، هر یک به طریقی در روند فکری باختر تأثیر داشت و دیدگاهی خاص در مسایل دینی و مذهبی به وجود می‌آورد. گسترش فتوحات استعماری باختر زمین در این قرن باعث آشنایی بیشتر با زبانها و ادیان باختر زمین و آفریقایی شد و به منظور یادگیری این فرهنگها، برنامه‌گستردهای در دانشگاههای باختر زمین به اجرا درآمده انسان باختر زمین با شیوه‌های گوناگون رفتار و اندیشه مواجه شد. باختریان با مطالعه تطبیقی و شناخت ادیان و مشترکات آن «دین شناسی تطبیقی» را پایه نهادند. انتشار و نظریه تکامل داروین تحول دیگری بود که تأثیر مهمی بر تلقی دانشمندان باختر زمین از مذهب گذاشت. این نظریه مستقیماً با برخی از باورهای دینی در ستیز بود و پاره‌ای دیگر از مسایل دینی همچون رابطه خداوند با طبیعت و خلقت انسان، ثبات و جاودانگی دین و اخلاق در اثر ظهور این نظریه و تکامل آن توسط دانشمندان دیگر در معرض تردید قرار گرفت. پیشرفتهای مردم‌شناسی، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی نیز تأثیر خود در مسایل مربوط به دین مانند فطری بودن توحید و خداپرستی و اصالت و اعتبار تاریخی پاره‌ای از متون مقدس دینی، بر جای گذارد. همچنین پیدایش نظریات جدید در باب منشأ دین نیز، دین‌پژوهی را در جریانی خاص قرار داد. به هر تقدیر، مجموعه این عوامل، سبب شد تا اندیشمندان و دین‌شناسان باختر زمین با رهیافتی نقادانه و تحلیلی به بررسی پدیده دین بپردازند و به جای دقت در ویژگیهای هر دین، با چشم‌پوشی از تنوعات و تشخیص ادیان به پژوهش درباره دین بپردازند. این روش علاوه بر

برخی پیامدهای نامطلوب، دارای پاره‌های ره‌آوردهای نیک نیز هست.

ریشه اساسی فرهنگ و فلسفه جدید باختر

بررسی‌های تاریخی نشان می‌دهد که عامل اساسی دین‌زدایی در غرب، نواقص موجود در فهم مسایل دینی و گرایش مادی دانشمندان باختر زمین است و هیچ عامل حقیقی که توجیهی منطقی و مستدل برای این روند در باختر زمین به دست دهد در میان نیست. فلسفه‌ای که هم اکنون فرهنگ باختر زمین مبتنی بر آن است، ریشه مادی‌گرایی دارد و گرایش مادی کشورهای باختر زمین به طور کلی موجب گشته، عامل معنوی پیوند دهنده افکار در آن جامعه از هم پاشیده شود و افکار بسیار متفاوتی ظاهر شوند که وجه مشترک آنها، مذهب‌زدایی و مخالفت با معنویات است.

عوامل نفوذ تفکر دین‌زدایی در خاور

علاوه بر عوامل درونی، امور زیر نیز تأثیر بسیاری در ایجاد این تفکر داشته‌اند:

الف) مذهب‌زدایی در باختر و نفوذ آن در دیگر جوامع؛

ب) گسترش فتوحات استعماری باختر؛

ج) گسترش قدرت صنعتی و تجاری باختر؛

د) در دست داشتن ابزارهای تبلیغی پیشرفته و گسترده در جهان باختر.

در موارد فوق، مهم‌ترین عوامل نفوذ اندیشه‌های باختر زمین ذکر شد که البته عوامل دیگری نیز در این حیطه وجود دارد که تشخیص آنها، محتاج توفیق و مجال بیشتری خواهد بود.

مروری بر شبهات ناشی از تفکر اندیشه باختر

در روند تأثیرپذیری جهان اسلام از اندیشه‌های جهان باختر، شبهات بسیاری دربارهٔ

تعالیم و حقیقات مذهبی (و اسلامی) طرح شد که بسیاری از افراد نیز آن را پذیرفتند و به تبیین و ترویج آن پرداختند که در زیر به مهم‌ترین این شبهات اشاره می‌کنیم:

۱. پوزیتویسم: اختلافات موجود در آرای فلسفی و عقلی سبب گردیده پاره‌ای از دانشمندان تجربه‌گرا، یقینی بودن روشها فلسفی و عقلی را زیر پرسش برده، معیار درستی هر گزاره را زیر ذره‌بین مشاهده و آزمایش حسی آن قرار دهند. افرادی مانند راجر بیکن (۱۲۹۴-۱۲۱۴)، فرانسیس بیکن (۱۶۲۶-۱۵۶۱)، جان لاک (۱۷۵۴-۱۶۳۲) از بنیانگذاران پوزیتویسم به شمار می‌روند. نتیجه معرفتی چنین نظریه‌ای عدم اعتنا به مقولاتی همچون خدا، روح، وحی و آخرت است، چرا که اینها، هیچ یک، به وسیله آزمون حسی قابل دریافت و تجربه نخواهند بود. لذا یک دانشمند پوزیتویست، هیچ چاره‌ای بجز سکوت در برابر آموزه‌های دینی ندارد. این نظریه امروزه، در میان بسیاری از متصدیان علوم تجربی در دانشگاه‌های اسلامی به صورت حمله فکری و روانی به آرای فلسفی، ظهور کرده است. در حقیقت پوزیتویسم نباید به عنوان تنها راه آموزش و بهره‌گیری علوم تجربی پنداشته شود. چرا که در حس و تجربه نیز همانند عقل و حتی بیشتر از آن خلاء رخ می‌دهد. لذا عقل و حس بنا، دو رقیب و ضد یگدیگر به شمار آیند، بلکه این دو می‌توانند، در خدمت معرفت دینی و معاضدهم باشند.

۲. شبهه بی‌اعتباری منطق ارسطویی: این شبهه، نمودی دیگر از پوزیتویسم است. کلیسا در برخورد با معارف غیر مسیحی، دو نوع موضع نامعقول داشت: ابتدا در برخورد با معارفی مانند منطق و فلسفه یونانی، جنبه تفریط را در پیش گرفت و تمامی آن را نفی کرد اما بعدها در اثر فشار ناشی از فرهنگ یونانی، به ناچار تسلیم و دچار افراط گردید تا به جایی که حمله به هر یک از این علوم (اعم از طب، فلسفه، منطق و هیأت یونانی) حمله به عقاید مسیحی، تلقی می‌شد. در چنین شرایطی، کلیسا، عقاید خرافی و مباحث بی‌ارزش کلامی

خویش را با علوم یونانی تبیین می‌کرد و به همین خاطر این علوم از ارکان مسیحیت به شمار می‌رفت. رنسانس که تحول فکری مردم باختر زمین را در پی داشت، باعث شد که عده زیادی برای فرار از پذیرش عقاید خرافی مسیحیت و نیز معرفی واقعی راههای معرفتی دیگر، منطق ارسطویی را بی اعتبار شمرده، گاه و بیگاه به آن متعرض شوند. به عنوان مثال از فرانسیس بیکن، نقل شده است که: «منطق ارسطو، چیزی جز خیال‌بافی نیست.» همین عقیده نیز گاه در بین دانشمندان مسلمان، بدون هیچ ریشه‌یابی دقیق پذیرفته می‌شود.

۳. شبهه بی‌اعتباری فلسفه: یکی از اسباب اصلی این توهم، اختلاف شدید آرای فلاسفه در مسایل واحد است که هر کس را در آغاز، دچار حیرت کرده و این توهم را پدید می‌آورد که شاید فلسفه و روشهای آن عقیم و بی‌اعتبار باشند. فرانسیس بیکن در مهمترین اثر خود «پیشرفت دانش» چنین می‌نویسد: «همین که مردم ببینند، عقاید مختلفی، درباره حقیقت وجود دارد، به زودی مستعد تحقیر آن می‌گردند و چنین می‌پندارند که اشخاصی که درباره آن متفق نیستند، در اشتباهند.»^۱ ولتر از کسانی است که فلسفه اولی را بی‌حاصل و خیالبافی می‌انگاشت: «در این علم، هر چه حقیقت است، آن است که همه می‌دانند و باقی، موهومات است و همه هیچ‌گاه به درستی معلوم نخواهند شد. اهل نظر، جز لفاظی و سخنرانی هنری ندارند.»^۲ نکته جالب اینکه اساساً فلسفه باختر دستاورد اندیشه همین مخالفان فلسفه است. حمله به فلسفه تنها به کلیت آن محدود نبود و شامل جزئیات آن نظیر علت غایی، قوه و فعل و خود علیت می‌شد. در حقیقت، قالب فلسفی تفسیر جهان، دیگر مقبولیت نداشت، به ناچار دانشمندان جدید، در صدد ارائه چارچوب جدیدی برای تفسیر هستی برآمدند که به تدریج به فلسفه علمی مشهور شد.

۴. شبهه بی‌اعتباری براهین اثبات وجود خدا: حمله به منطق ارسطویی و معرفت فلسفی، مقدمه‌ای برای حمله به براهین اثبات وجود خدا بود. کانت از جمله کسانی بود که

علاوه بر اعتقاد به بی‌ارزشی فلسفه نظری، براهین اثبات وجود خدا را بی‌اعتبار می‌دانست: «خدایی که ارباب دیانت و حکمای الهی در نظر دارند، دل ما هم به او گواهی می‌دهد، اما آنها می‌خواهند وجود او را به دلیل عقل ثابت کنند و در این امر به خطا می‌روند، زیرا که راه یقین به وجود چنین مبدأی، استدلال عقلی نیست؛ چنانکه براهینی که می‌آورند، هیچ‌کدام قاطع و وافی نمی‌شود.»^{۱۱} نکته مهمی که در این هجوم به چشم می‌خورد، این است که اغلب این منتقدان، خود از فلاسفه الهی‌اند و روشن است که مقصودشان، بی‌اعتبار کردن عقاید دینی نیست، اما به هر حال، بازتاب این حمله، به ویژه در میان عوام و حتی شماری از تحصیل‌کردگان، ضعف اعتقادات و باورهای دینی است.

۵. شبهه خود بسندگی ماده: یکی از شبهات ماتریالیسم دیالکتیک که بیشترین سوء استفاده را از آن کرد، شبهه خود بسندگی ماده است. پس از آنکه علم جدید در قرن هفدهم بنیاد شد و در قرون بعد، گسترش پیدا کرد، این پرسش مطرح شد که اگر می‌توان ساز و کار طبیعت را با استفاده از اکتشافات علمی فهمید و پیش‌بینی کرد و اگر می‌توان طبیعت را از راه علم شناخت، دیگر چه نیازی به فرض وجود خدا در طبیعت است؟ چرا چنین فرض نکنیم که طبیعت مانند دستگاهی است که به اقتضای قوانین علمی کار می‌کند و خود در درون خود، ماشینی کامل است که نیازهای خود را برآورده می‌کند؟ ایان باربور شبهه خود بسندگی ماده را چنین توصیف می‌کند: «نوشته‌ای از لاپلاس به عنوان نمونه‌ای از برداشت جبران‌گزارانه و واگشت‌گرایانه از طبیعت مطرح شد که آن را دستگاهی خود بسنده می‌دانست که کلیه حوادث آینده‌اش هم به نحو لایتغیری طبق قوانین «ماده متحرک» تعیین شده است!»

۶. شبهه معنی داری: قوی‌ترین شبهه‌ای که در عصر روشنگری (رنسانس) پدید آمد. شبهه معنی داری است. علت ظهور این شبهه هر گونه معنا و مفهوم واقعی از گزاره‌های دینی نفی شد و کلیه گزاره‌های مذهبی و از جمله اثبات وجود خدا این قابلیت بحث را از دست داد.^{۱۲} □

پی‌نوشتها:

۱. بهجت یزدخواستی (مترجم)، «بحران معنویت و جهان غرب و بازگشت حق به مذهب»، *مجله مسجد*، سال سوم، شماره ۱۷.
۲. ایان باربور، *علم و دین*، ترجمه بهالدین خرمشاهی، ص ۲۷۸-۱۵۲ و دکتر میر شمس‌الدین سلطانی و محمد علی فروغی، *سیر حکمت در اروپا*، ص ۱۱۵ به بعد.
۳. این دوره هزار ساله به قرن وسطی موسوم است.
۴. سال ۵۲۹ م.
۵. فلسفهای که در این نظام رواج یافت، فلسفه اسکولاستیک (مدرسی) نام دارد که به علت نفوذ و نظارت کلیسا بر مدارس، سالها در مراکز علمی تدریس می‌شد.
۶. به همین جهت در ابتدا از افکار افلاطون که با اصول مسیحیت مطابق بود، استقبال می‌شد و آراء ارسطویی که چندان سازگاری با مسیحی‌گری نداشت، منکوب شد. اما بعدها در اثر نفوذ اسلام در اروپا و ترجمه آثار فلاسفه اسلامی، غربیان با افکار ارسطو آشنا شدند و آن را پذیرفتند تا آنکه کلیسا نیز در برابر این موج فکری تاب نیاورد و این افکار را پذیرفت.
۷. نگاه کنید به اصول فلسفه و روش رئالیسم، *بهایه الحکمه و نهایته الحکمه والمیزان*، ج ۸ ص ۲۹۹ و ج ۱۶، ص ۱۷۸-۲۶۰ و ج ۱، ص ۴۷ و *تشییه در اسلام*، ص ۵۰-۲۳ تعلیقه.
۸. از جمله آراء علمی که برای توجیه عقاید مسیحیت به کار می‌رفت کیهان‌شناسی بطلمیوس بود که زمین را مرکز عالم و گردش تمام ستارگان و سیارات را به دور آن می‌دانست این رأی مایه اشرف بودن انسان تلقی می‌شد، اشرفیت انسان بر دیگر موجودات از عقاید مسیحیت بود.
۹. نومینالیسم، انکار وجود کلیات و قائل شدن به وجود اسماء صادق بر کثیرین.
۱۰. اومانیسم.
۱۱. این جمله معروف از رنه دکارت فرانسوی که می‌گفت: من شک می‌کنم پس هستم. یعنی اگر در وجود هر چیزی شک راه یابد هیچ‌گاه در وجود خود شک و تردیدی راه نخواهد یافت و چون وجود شک بدون شک کننده معنی ندارد پس وجود انسانهای شک کننده و اندیشمند قابل تردید نخواهد بود. سپس این دانشمند کوشید قواعد خاصی برای تفکر و اندیشه وضع نماید.
۱۲. آمپریسم.
۱۳. نومینالیسم.
۱۴. محمد علی فروغی، *سیر حکمت در اروپا*، ج ۱، ص ۱۴۱.
۱۵. ویل دورانت، *تاریخ فلسفه*، ترجمه عباس زریاب، ص ۱۱۰.
۱۶. محمد علی فروغی، *سیر حکمت در اروپا*، ج ۲، ص ۱۹۱.
۱۷. همان، ص ۲۶۲، به بعد.
۱۸. ایان باربور، *علم و دین*، ترجمه بهالدین خرمشاهی، ص ۹۶.